

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

سوالات مطرح در طريق اثبات قاعده عدل و انصاف

عرض کردیم این روایاتی که در قاعده عدل و انصاف به آن استدلال شده باید دید که اولاً خود این روایات دلالت بر همین مسئله عدل و انصاف دارد یا نه؟ و اگر خود این روایات دلالت داشت مطلب دوم این است که کبرای کلی به عنوان قاعده عدل و انصاف از این روایات استفاده می شود یا خیر؟ و اگر بشود استفاده کرد آیا این روایات معارض دارد یا نه؟ و مطلب آخر این می شود که آیا در دوران بین قاعده عدل و انصاف و قاعده قرعه آیا قرعه مقدم است یا عدل و انصاف؟ یعنی اگر فقهی قاعده عدل و انصاف را به نحو کبرای کلی قبول کرد و از معارض و روایات معارض هم جواب داد، آن وقت این بحث پیش می آید که در دوران بین عدل و انصاف و قاعده قرعه کدام مقدم است و الا اگر کسی قاعده عدل و انصاف را قبول نکند، این کبری را قبول نکند، این بحث که آیا این بر قرعه مقدم می شود یا نه، جایگاهی ندارد؟

توضیح بیشتر پیرامون روایات مستند قاعده عدل و انصاف

این روایاتی که ما خواندیم؛ عرض کردیم در بعضی از موارد از جهت صغروی مشکل دارد، یعنی یا مسئله از باب صلح است یا مسئله از باب قضیه فی واقعه است، یا ممکن است بگوئیم این به عنوان يك امر راجح مطرح است، خوب روی این سه تا عنوان دقت بفرمایید. گفتیم ممکن است که بعضی از این موارد احتمال می دهیم که امام به عنوان صلح مطرح کردند، فرمودند جعلتها بینهما نصفین یعنی اصلحت بینهما، و اگر مسئله از باب صلح شد اینجا دیگر مسئله عدل و انصاف مطرح نیست. اگر مسئله صلح می شد، می شود طرفین صلح تغییر کند، يك نفر دو سوم و دیگری يك سوم، یا بالعکس، قابل تغییر است.

اگر گفتیم که اینجا اشاره به قاعده عدل و انصاف دارد، این قاعده يك امر لزومی معین است که می گوئیم عدل و انصاف، حالا این تعبیری که قبلاً هم عرض کردیم اینکه يك مال است که این مال مرد بین دو نفر است، من له الحق یا زید است یا عمرو و هیچ کدام بینهم ندارند و هیچ راهی وجود ندارد برای اینکه بگوئیم این مال چه کسی است؟ بگوئیم عدل و انصاف این است که نصف این مال را به زید و نصف را به عمرو بدهند، عدل و انصاف دیگر قاعده مصداق دوم و سوم ندارد، اما صلح اگر ما گفتیم امام (علیه السلام) در این مورد مسئله را به صلح منتهی کردند، آن وقت صلح متعلق اینکه فرق کند، مصداق صلح می شود فرق کند اما مصداق عدل و انصاف يك مصداق واحد است. عرض کردیم در بعضی از این روایات این احتمال وجود دارد فقط در آن روایت عبدالله بن مغیره که دارد یقسم الآخر، احتمال صلح وجود ندارد. و یقسم الآخر بینهما این ظهور در این دارد که باید

آن يك درهمي كه مورد اختلاف است يقسم بينهما، نصفش را به اين شخصي بدهند كه ميگويد هر دو درهم مال من است و نصف را بدهند به ديگري، يا در آن روايت و دعي، روايت سكوني كه دو نفر يكي دو دينار و ديعة گذاشته و ديگري يك دينار گذاشته، حالا يك دينار دزديده شده، اينجا هم دارد يقسم الآخر بينهما نصفين، انصاف اين است كه اين روايت سكوني و آن روايت عبدالله بن مغيرة نه احتمال صلح در آن جريان دارد و نه حتي آن مسئله اي كه قبلاً گفتيم در كلمات بعضي از فقها مسئله اي عدل و انصاف به عنوان يك امر ترغيبي مطرح است، مثلاً صاحب كتاب حقائق در جلد 24 صفحه 609 مي فرمايد اگر مرد ي داراي چند زن است مستحب است تسويه بين زوجات في الانفاق.

بر مرد لازم است نفقه اي لازمه ي چهار زن را بدهد، مثلاً اگر فرض كنيد نفقه ي لازمه شان روزي هزار تومان است به آنها بدهد، حالا اگر يك مرد ي آمد به يكي از زوجات خودش دو هزار تومان داد اين يستحب كه به بقيه همين دو هزار تومان را بدهد، صاحب حقائق ميگويد اينها مستحب است، چرا؟ لما في ذلك من رعايت العدل و الانصاف، بايد رعايت عدل و انصاف بشود. معلوم مي شود كه عده اي از فقها عدل و انصاف را به عنوان يك امر ترغيبي مطرح كردند، صاحب جواهر در جلد 31 جواهر صفحه 182، ايشان هم مي فرمايند لآنه من كمال العدل و الانصاف، يعني در همين مورد كه يستحب التسويه بين الزوجات در انفاق و معاشرت و اينها، ايشان هم مسئله ي استحباب را مطرح كرده. فرموده لآنه من كمال العدل و الانصاف المرغب فيهما شرعاً، صاحب جواهر ميگويد عدل و انصاف يك امر استحبابي است، المرغب فيهما شرعاً. پس ما بيانيم بگوئيم از اين روايات يك امر لزومي استفاده مي شود، يقسم بينهما معنايش اين نيست كه مستحب است كه تقسيم به نصفين شود، عرض كرديم كه بعضي از روايات را مي شود حمل بر صلح كرد اما اين روايت سكوني و آن روايت عبدالله بن مغيرة كه در آن مي فرمايد و يقسم الآخر بينهما، در اين روايت سكوني دارد و يقسم الآخر بينهما نصفين، اين نه حمل بر صلح مي شود كرد و نه حمل بر ترغيب مي شود كرد، بگوئيم المرغب فيهما شرعاً، حمل بر اين دو تا هم نمي شود كرد، چه بايد گفت در اينجا؟

در اينجا بگوئيم اين قضيه في واقعه بوده، اين هم بسيار بعيد است ولو اينكه ما در يكي از بحثها احتمال اين را داديم، ظاهراً مرحوم آقاي خوئي (قدس سره) در همين روايت سكوني اين احتمال را داده كه اين عنوان قضيه في واقعه دارد، اين هم خيلي امر بعدي است، امام (عليه السلام) مي فرمايد يقسم بينهما و ظاهرش اين است كه اين اختصاص به اين مورد ندارد. آيا ما از اين دو تا روايت مي توانيم كبراي كلي عدل و انصاف را استفاده كنيم؟ و همچنين آن خبر اسحاق بن عمار كه قبلاً خوانديم، در اين روايت آيا يبايع الثوبان موضوعيت دارد؟ يبايع الثوبان، كسي آمده به يك شخصي سي درهم داده و گفته برو براي لباس بخر، ديگري هم به همان شخص 20 درهم داده و گفته براي لباس بخر، اين شخص هم رفته لباس خريده و اين دو تا را براي اين دو نفر فرستاده و الآن هر يك از اين دو نفر نميدانند كدام مال اوست و كدام مال ديگري، حضرت مي فرمايد كه هر دو را بفروشد و سه پنجم پول آن مال صاحب 30 درهم و دو پنجم مال صاحب 20 درهم باشد.

سؤالي كه اينجا مطرح مي شود كه آيا اين يبايع عنوان ارشادي دارد يا عنوان لزومي مولوي؟ حضرت براي اينكه اينجا مشكله حل شود، فرمودند يبايع الثوبان، و الا اگر مسئله ي عدل و انصاف باشد مي شود گفت ببيند كدام لباس بهتر است و كدام بدتر، آن كه بهتر است بدهند به 30 درهمي، آنكه جنسش پست تر است به ديگري بدهند. اين يبايع آيا عنوان مولوي لزومي دارد؟ خيلي بعيد است، بايد بگوئيم امام (عليه السلام) يك راهي را معين كردند كه با اين راه بخواهد مسئله تمام شود، اگر اين چنين است، ممكن است كسي بگويد كه عدل و انصاف همان احتمالي است كه ما مي دهيم كه هر لباس به تري است، اينها از اول مي خواستند پول بگيرند كه چرا پول دادند به آن آدم كه لباس بخرد، اين روايت آخر كه خوانديم يك مقداري دلالتش از جهت صغروي به عدل و انصاف درست است. اين روايت سكوني و اين روايت عبدالله بن مغيرة دلالتش بر مدعا به نظر مي رسد كه دلالت خوبي باشد. قضيه في واقعه يك امر خيلي بعدي است. آيا ما مي توانيم يك كبرايي درست كنيم في جميع الموارد؟ يا يك كبرايي در همين دايره مي توانيم درست كنيم، بعضي از فقها گفته اند كه اين قاعده ي عدل و انصاف در جايي جريان پيدا مي كند كه اين چند شرط باشد، يعني بعضي ها كه از اين روايات يك كبرايي كلي را به دست آوردند مي گویند بايد اين شرايط باشد، شرط اول يك حق معلوم العين و المقدار باشد، مثل اينكه بگوئيم اين دابه (من له الحق مشتبه باشد، يعني نمي دانيم اين دابه كلش مال زيد است آيا زيد من له

الحق است یا عمرو من له الحق است؟).

دوم، واستوي نسبة كل واحدٍ إليه، نسبت هر کدام به این مال علي السويه باشد، این نسبت علي السويه باشد، فرض کنید در اینجا می‌گوید این دابه مال من است و دیگری هم می‌گوید این دابه مال من است، هر دو نسبتشان به این مال علي السويه است، یعنی ما نمی‌گوئیم احتمال این که این مال مال این آقا باشد بیشتر از اوست، هر دو علي السويه‌اند، همان اندازه که احتمال می‌دهیم این مال این آقا است احتمال می‌دهیم مال دیگری هم باشد! سوم، برقول یکی از این دو تا عقلاً یا شرعاً مرجحی وجود نداشته باشد. کتابی هست به نام الفوائد العلیه مال مرحوم بهبهانی که از علمای بزرگ اهواز و خوزستان بوده، این کتاب بسیار پرمطلب است، قواعد زیاد فقهی و اصولی در این کتاب مطرح است، در یکی از این فوایدش ظاهراً در صفحه 45 این قاعده‌ی عدل و انصاف را ایشان مطرح کرده، بسیار کتاب خوبی است.

ایشان در آنجا می‌فرمایند معنای قاعده این است ترتیب الأثر علي كل واحدٍ من الاطراف المشتبهه لاستواء النسبة بعد العلم بثبوت الحق لواحدٍ منها تسمي بقاعدة العدل و الانصاف.

این تساوی نسبت را هم مقید کرده و می‌گوید في مرتبة الظاهر، الآن نسبتی که این شخص به این مال دارد، با نسبتی که دیگری به این مال دارد، می‌فرماید بالظاهر يك نسبت است، حالا می‌شود گفت آن شرطی هم که در آخر آوردند که عدم المرجح عقلاً أو شرعاً برمی‌گردد به تساوی نسبت، یعنی وقتی این دو نفر نسبتشان مساوی به این مال هست هیچ کدام مرجح نداشته باشند، حالا اگر یکی بینه داشت و دیگری نداشت، یکی ید داشت و دیگری نداشت، یکی قسم خورد و دیگری نخورد. اینجا تساوی نسبت وجود ندارد، آن وقت یکی از جحود دیگری که ایشان در اینجا آورده این قید است که تطرق الاشاعه فيه. در قاعده‌ی عدل و انصاف بعد از اینکه يك حقّی موجود است، من له الحق مردد است، این من له الحق نسبتشان به این مال علي السويه است، مرجحی هم عقلاً أو شرعاً ندارند، می‌فرماید اشاعه در اینجا بوجود می‌آید، اشاعه‌ی ظاهریه، یعنی وقتی چنین ادعایی شد و اینها هیچ کدام مرجحی بر مدعایشان ندارند اشاعه‌ی ظاهریه در اینجا بوجود می‌آید و الا اشاعه‌ی واقعیّه در اینجا وجود ندارد.

این نتیجه‌ایست که ایشان گرفته که از این روایات ما می‌توانیم این نکات را به دست بیاوریم و بگوئیم هر جا يك حقّی باشد من له الحق مردد است و نسبتشان به این مال علي السويه است و مرجحی وجود ندارد و اینجا قاعده‌ی عدل و انصاف جاری می‌شود و شرکت و اشاعه‌ی ظاهریه در اینجا محقق می‌شود. در همین مثال اینکه يك نفر دو درهم گذاشته پیش کسی و دیگری يك درهم پیش او گذاشته و يك درهم گم شده؛ ایشان می‌فرماید محقق آمده مقید کرده به التزام جمیع، گفته این قاعده‌ی عدل و انصاف در اینجا در صورتی جریان دارد که جمیع با هم ممزوج شود، دیروز هم اشاره کردیم که این درهم‌ها را با هم مخلوط کند. صاحب کتاب فوائد سه اشکال کرده بر این کلام محقق و خلاصه و عمده‌ی اشکالش این است که این روایاتی که الآن خواندیم که کسی دو دینار گذاشته و دیگری يك دینار گذاشته و بعد يك دینارش را دزد برده، امام می‌فرماید آن يك دینار یقسّم بینهما کجای این روایت دارد که اینجا باید امتزاج حاصل شده باشد. امتزاجی در اینجا وجود ندارد.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين